

روستای حیدرآباد

و صنعتی.

فصل بهار بود. دامنه‌های باشکوه کوه‌های آلاداغ و بینالود مملو از لاله، شقایق، سوسن، سنبل و هزاران گونه‌های رنگارنگ، چشم‌انداز دلنوازی را به هر بیننده عرضه می‌کردند. هر بیننده با دیدن آن همه زیبایی به یاد درگاه با عظمت الهی و خداوند بزرگ می‌افتاد و شکرگزار خداوند لایزال می‌شد. عطر گل‌های خودرو هم فضای کوهستان را معطر ساخته بود.

در مسیر حرکت چند نمونه دیگر جمع‌آوری کردیم تا رسیدیم به محلی که کوه‌های آذرین بیرونی فرسایش یافته میلیون‌ها سال قبل به صورت هلالی قطعه‌زمینی را احاطه کرده بودند. در نیمی از این زمین درختان میوه، چند کندوی زنبور عسل، و محصولاتی مثل صیفی‌جات و سبزیجات دیده می‌شدند، اما نیم دیگر زمین بلااستفاده مانده بود. اتاقکی و یک آلاچیق هم از چوب و علف که روی سقف آن به چشم می‌خورد،

حدود ۱۵ سال قبل با دوستم، مهندس احمد خلیلی، کارشناس گیاهان دارویی، برای جمع‌آوری چند نمونه مورد نظر به دامنه‌های زیبای کوه‌های آلاداغ و بینالود رفتیم. در طول راه در مورد نمونه‌هایی که کاربرد درمانی، صنعتی و مانند آن دارند، گفت‌وگو می‌کردیم. مثلاً یک نمونه آن گیاهی است به نام «قاشقک» که برگ‌های سبز تیره دارد و چون برگ‌های آن شبیه قاشق غذاخوری است، آن را قاشقک نامیده‌اند.

مردمان محلی براساس تجربه خود می‌گفتند: آب برگ‌های این گیاه بریدگی‌ها و خراش‌های سطحی پوست را به سرعت جوش می‌دهد و التیام می‌بخشد. گیاه دیگر «گل هزار چشم» یا «علف چای» است که گل‌های زرد زیبایی دارد. روستاییان نخ‌های سفید را با گل‌های این گیاه می‌جوشانند و نخ‌ها به رنگ زرد زیبایی درمی‌آیند. چوپان‌ها برگ‌های این گیاه را دم می‌کنند. و ده‌ها نمونه دیگر با خواص دارویی و کاربردهای طبی



در بین راه تپه‌ها قرمز رنگ و آبی رنگ بودند. رنگ قرمز نشانه دارا بودن آهن و رنگ آبی نشانه دارا بودن مس است

عبدالله بلند شد و به داخل اتاقک رفت و از داخل صندوقی چوبی مقداری گردو، انجیر، کشمش و بادام کاغذی (بادامی که پوست آن خیلی نازک است) آورد. گفت: «بفرمایید، این‌ها محصولات همین درختان است. نوش جان کنید.»

پرسیدیم: «آقا عبدالله، چرا بقیه زمین بلااستفاده است؟»

گفت: «ترسیدم اگر همه زمین را بکارم، آب چشمه جواب ندهد. اما حالا که این درختان به ثمر رسیده‌اند، اگر بقیه زمین را بکاریم، جواب می‌دهد. حالا در آن قسمت زمین درختان کم‌توقعی که آب زیاد نخواهند، می‌کاریم؛ درختانی مثل بادام، انار و انگور.»

ناگهان عبدالله گفت: «راستی شما چکاره‌اید؟»

ما زندگی و شغل خود را به او معرفی کردیم. عبدالله گفت: «می‌توانید ماهی دو مرتبه به اینجا بیایید و کمی به من کمک کنید تا زمین را آباد کنیم و شما هم به فیض برسید. زمان برف و سرما هم به شما کاری ندارم.»

ما مجذوب هوای پاک کوهستان، آب چشمه و غذاهای محلی شدیم و قبول کردیم. عبدالله گفت: «من در کوهستان به یاد خدا و توکل به خدا زندگی می‌کنم و جز او پناهی ندارم. این درختان که می‌بینید، روزی نهال‌های کوچکی بودند. طبق رسم اجداد خود، برای باروری و برکت، هنگام قرار دادن نهال کوچک در گودال اول بسم‌الله می‌گوییم و بعد می‌گوییم: الهی به امید تو و چاله نهال را از خاک پر می‌کنیم. امروز به خواست خداوند بزرگ، محصول آن‌ها خوب و رضایت‌بخش است. ان‌شاءالله زمین را که به کمک هم کاشتیم، حدود ۵۰ متر مربع هم برای خود سبزی کاری کنید. و البته بدانید سبزی که در این کوهستان به عمل می‌آید، با سبزی که شما در شهرها می‌خرید، از زمین تا آسمان تفاوت دارد؛ اینجا هوای پاک و آب چشمه و آنجا هوای آلوده و آب فاضلاب‌ها!»

سخنان عبدالله را با دل و جان پذیرفتیم و قرار شد ماهی دو مرتبه به دیدن او برویم و به او کمک کنیم. عبدالله گفت: «حالا اگر موافق باشید، از روستای حیدرآباد هم دیدن کنید و با نحوه زندگی و کار و کسب مردم روستا آشنا شوید.»

قبول کردیم و در کوره‌راهی که سربالایی بود، به راه افتادیم. سیمای روستا از دور به چشم می‌خورد. راه زیادی نبود. در بین راه تپه‌ها قرمز رنگ و آبی رنگ بودند. رنگ قرمز نشانه دارا بودن آهن و رنگ آبی

در گوشه زمین ساخته بودند.

تشنه بودیم و می‌خواستیم کمی آب بخوریم. همچنان که رسم روستاییان است، یالله کنان به اتاقک نزدیک شدیم و صدا کردیم: «آهای همسایه!» مردی میان‌سال که شب‌کلاهی بر سر و جلیقه‌ای قهوه‌ای رنگ به تن داشت، از اتاقک بیرون آمد و گفت: «بفرمایید.»

گفتیم: «برادر کمی آب می‌خواهیم.»

گفت: «بفرمایید. خداوند بزرگ در این گوشه کوهستان این چشمه آب زلال را که از دل کوه می‌جوشد، به من هدیه کرده است. از آن بنوشید. این درختان و محصولات کشت شده، از آب همین چشمه به عمل آمده‌اند.»

از آب چشمه خوردیم، وضو گرفتیم و نماز خود را خواندیم. آن مرد مهربان از این حرکت ما خوشش آمد. خود را عبدالله معرفی کرد. گلیمی در سایه درختی انداخت و گفت اجازه بدهید فنجانی چای طبیعی با هم بخوریم. عبدالله ۵۰ متری از دامنه کوه بالا رفت و با دسته‌ای «آویشن کوهی» معطر برگشت. آن‌ها را در آب چشمه شست و در کتری سیاه‌رنگی قرار داد. مقداری آب چشمه در کتری ریخت و آن را روی اجاق گذاشت. چند دقیقه بعد یک دمنوش چای آویشن معطر خوردیم.

عبدالله مرد مهربانی بود. به ما احترام گذاشت و از ما پذیرایی کرد. از سرگذشت زندگی خود گفت و اینکه ۱۲ سال است، در این کوهستان زندگی می‌کند و ادامه داد: «به آن بالا نگاه کنید. آن روستایی که می‌بینید، روستای حیدرآباد است. من متولد آنجا هستم. در جوانی سخت کار کرده‌ام، از چوپانی گرفته تا کارگری در روستا، کار در باغ‌ها و چیدن علف هرز مزرعه‌ها. روزی از این محل عبور کردم و از این چشمه آب خوردم. چند لحظه‌ای نشستم و درباره این زمین و آب اندیشیدم.

شبی در مسجد روستا جریان را با کدخدا در میان گذاشتم. گفت: عبدالله حرف‌هایی که می‌زنی خوب است، ولی تک و تنها از عهده آن برمی‌آیی؟ گفتم: بله، می‌توانم. گفت: برو و توکل به خدای بزرگ کن و شب‌های جمعه به مسجد بیا.

کار را شروع کردم. مردم روستا هم تا آنجا که از دستشان برمی‌آمد، کمک می‌کردند. اکنون که در خدمت شما هستم، به اینجا رسیده‌ام. مقداری بادام، گردو، انجیر و کمی کشمش در طول سال می‌فروشم و زندگی خود را می‌گذرانم.»

**در یک طرف
تعدادی دیگ
واجاق وجود
داشت و در طرف
دیگر موادی مثل
پوست سبز گردو
(نه پوست چوبی
آن)، پوست انار،
ریشه روناس،
گل‌های زرد رنگ
گل هزار چشم،
پوست پیاز قرمز و
موادی دیگر. این
مواد را در دیگ‌ها
می‌جوشانند و در
حال جوش، نخ‌های
سفید را داخل
دیگ می‌ریزند.
نخ‌ها را زیر و رو
می‌کنند و غلت
می‌دهند تا خوب
رنگ بگیرند. بعد
آب می‌کشند و
برای خشک شدن
روی این طناب‌ها
پهن می‌کنند**

نشانه دارا بودن مس است. در دو طرف کوره‌راه گل‌های خودرو با جلوه خیره‌کننده‌ای به چشم می‌خورند. به روستا که نزدیک شدیم، صدای زنگ گله گوسفند را شنیدیم. چند پیرمرد روستایی در کنار دیواری در آفتاب نیم‌روزی نشسته بودند. عبدالله گفت: «این مردان خاطرات دوران جوانی خود را برای هم تعریف می‌کنند و این بهترین سرگرمی آن‌هاست.»

به آن‌ها سلام کردیم و احترام گذاشتیم. آن‌ها هم نیم‌خیز شدند. عبدالله با لبخندی برای آن‌ها دست بلند کرد و بعد دست خود را روی سینه گذاشت و احترام کامل بجا آورد. بعد گفت که ابتدا به خانه آقایی بی‌می‌رویم. او پیرزن مبتکر و هنرمندی است. خانه آقایی بی‌در کوچک آبی‌رنگی داشت. عبدالله زنگ زد و یا الله کنان وارد خانه شدیم. بین دو دیوار منزل طناب‌کشی شده بود و نخ‌های رنگارنگی، مثل زرد لیمویی، قرمز، قهوه‌ای، به چشم می‌خورند. عبدالله گفت: «پشم گوسفندان را که می‌چینند، پشم‌های سفید را جدا می‌کنند و پس از شستن، آن‌ها را به نخ تبدیل می‌کنند. سپس نخ‌ها را بنا به نیاز برای قالی یا قالیچه رنگ می‌کنند. برای اینکه از چگونگی رنگ کردن نخ‌ها آگاه شوید، بیاید از نزدیک نحوه کار آن‌ها را ببینید.»

به طرف دیگر منزل رفتیم. عبدالله در زیرزمینی را که دو پله پایین‌تر بود، باز کرد و وارد شدیم. زیرزمین وسیعی با کف سیمانی بود. در یک طرف تعدادی دیگ و اجاق وجود داشت و در طرف دیگر موادی مثل پوست سبز گردو (نه پوست چوبی آن)، پوست انار، ریشه روناس، گل‌های زرد رنگ گل هزار چشم، پوست پیاز قرمز و موادی دیگر. این مواد را در دیگ‌ها می‌جوشانند و در حال جوش، نخ‌های سفید را داخل دیگ می‌ریزند. نخ‌ها را زیر و رو می‌کنند و غلت می‌دهند تا خوب رنگ بگیرند. بعد آب می‌کشند و برای خشک شدن روی این طناب‌ها پهن می‌کنند. گاهی با ترکیب دو نوع از این مواد، رنگ دلخواه خود، مثل قهوه‌ای روشن یا تیره را به دست می‌آورند یا رنگ‌های دیگر. این تجربه‌ها صدها سال سینه به سینه نقل می‌شوند و مردمان این روستا و روستای

دیگر از آن‌ها استفاده می‌کنند. با گذشت زمان هم بر این تجربه‌ها افزوده می‌شود.

به منزل آقای علی اکبری رفتیم که دار قالی و قالیچه در آن برپا بود. عده‌ای با آهنگی ملایم مشغول بافتن قالی بودند. به آقای اکبری خداقوت گفتیم. ایشان درباره مزیت رنگ گیاهی گفت: «رنگ این قالی‌ها گیاهی است و رنگ‌های گیاهی ثابت‌اند. این قالی‌ها با گذشت زمان، در مقابل گرما و سرما، و آفتاب تغییر رنگ نمی‌دهند. رنگ‌های شیمیایی چنین خاصیتی ندارند.»

به منزل دیگری رفتیم. عده‌ای مشغول بافتن گلیم بودند. گلیم‌ها واقعاً زیبا بودند. می‌گفتند قالی، قالیچه و گلیم‌های این روستا به سبب اصلتشان طرفداران زیادی دارند و اغلب صادر می‌شوند. در اتاق دیگری عده‌ای مشغول بافتن جوراب و دستکش پشمی بودند.

من و آقای خلیلی، هر کدام یک گلیم و جوراب و دستکش به‌عنوان سوغات خریدیم. در سال‌های بعد هم دوستان خود را برای خرید قالی و گلیم به آنجا می‌بردیم. با گذشت زمان چنان پیوند دوستی بین ما و اهالی روستای حیدرآباد به وجود آمد که ناگسستنی است و هنوز هم ادامه دارد.

هو راو به تاریکی می‌رفت. چند پاره ابر رنگی زیبا در دوردست‌های افق نمایان بودند. آخرین اشعه زرين خورشید در پس ارتفاعات محو می‌شد. از عبدالله خداحافظی کردیم. او گفت: «۵ روز دیگر وعده دیدار و خدا نگهدار تان.»

روزها و هفته‌ها به سرعت سپری شدند و ۵ روز گذشت. با احمد هدایایی گرفتیم و عازم دیدار با عبدالله شدیم. به مقصد رسیدیم و وارد مزرعه شدیم. عبدالله مشغول کود دادن تعدادی از درختان بود و گفت طرف صبح هم مقداری بذر کدو تنبل در حاشیه مزرعه کاشته است. کدو در زمستان غذای خوبی است. بعد ما را به داخل اتاق دعوت کرد و روی گلیمی زیبا نشستیم که کار همان روستای حیدرآباد بود. عبدالله از داخل صندوق چوبی یک شیشه عسل و یک شیشه گل‌گاوزبان آورد. مقداری گل‌گاوزبان دم کرد و به ما چای گل‌گاوزبان با عسل داد.

تا آن زمان عسل زیاد خورده بودیم، اما فهمیدیم عسل‌های شهری که ما از مغازه می‌خریم، کارخانه‌ای و مصنوعی‌اند. آن‌ها به شهد قند یا شیرۀ قند مقداری اسانس آویشن می‌زنند و به نام عسل آویشن به ما می‌دهند. عبدالله گفت: «عسل این چند کندوی عسل که هر کدام در گوشه‌ای پراکنده می‌بینید، از گل‌های همین کوهستان و شکوفه‌های همین درختان، به وسیلهٔ زنبوران عسل به عمل می‌آید. این عسل دواست. حاضرند آن را کیلویی ۲۵۰۰۰۰ تومان بخرند، اما نمی‌فروشیم. زیرا زیاد نیست و به اندازهٔ خانوادهٔ خودمان است.»

عبدالله ادامه داد: «در این ۵۰ روز به کمک یک کارگر و پسران عمویم مقداری خار و خاشاک و سنگ را از سطح زمین جمع‌آوری کردیم و به حاشیه بردیم.»

زمین آماده شده بود. با عبدالله زمین را تقسیم‌بندی کردیم. او گفت برای اینکه به آب زیادی نیاز نباشد، پیشنهاد می‌کنیم نهال بادام، انجیر، انار و انگور بکاریم. از نظر زمین‌شناسی زمین کلاً آبرفت و سست بود، زیرا در طول هزاران سال از فرسایش کوه‌های سنگ آذرین بیرونی نتیجه شده بود. حدود ۱۰۰ گود برای نهال‌های مورد نظر کردیم. روز بعد از باغ‌هایی که نهال تولید می‌کردند، نهال‌های مورد نظر را خریداری کردیم.

وقتی عبدالله به صاحبان باغ‌های تولید نهال گفت که این دوستان از شهر آمده‌اند و می‌خواهیم چنین کاری را با هم شروع کنیم، نهال‌ها را خیلی ارزان حساب کردند و تعدادی هم به ما هدیه دادند. نهال‌ها را طبق تقسیم‌بندی زمین در هر گود کاشتیم. اما قبل از گذاشتن هر نهال در گود، اول بسم‌الله و بعد الهی به امید تو گفتیم. نهال‌ها را به فاصله‌های سه متری و انگورها در حاشیۀ زمین کاشتیم.

عبدالله گفت: «در قسمت گود زمین که رطوبت بیشتری جمع می‌شود، حدود ۵۰ متر مربع زمین را به سبزی‌کاری اختصاص داده‌ام. دفعهٔ بعد که آمدید، مقداری بذر جعفری، تره، پیازچه، مرزه و شاهی بیاورید تا بکاریم و هر دفعه برای خود مقداری سبزی

به شهر ببرید. بعد عطر سبزی‌های این کوهستان را با سبزی‌هایی که از میدان‌های تره‌بار می‌خرید، مقایسه کنید.»

دفعهٔ بعد بذر سبزی‌های مورد نظر را با عبدالله در محل مورد نظر کاشتیم. عبدالله گفت: «مراقبت از این‌ها تا سبز شدن با من.»

گفتم: «راستی عبدالله، در کارگاه گلیم و قالی‌بافی تعدادی جوان هم کار می‌کردند.»

گفت: «آن‌ها روزهای تعطیل یا زمانی که مدرسه تعطیل می‌شود، کمک می‌کنند.»

گفتم: «لطف کن، آن‌ها را تشویق کن به هنرستان بروند.» گفت: «پیشنهاد خوبی است. آن را در مسجد محل با بزرگان روستا در میان می‌گذارم.»

چندین سال به سرعت گذشت. از سبزی‌ها مرتب استفاده می‌کردیم. نهال‌ها هم بعد از چند سال به امید خدای بزرگ بارور شده بودند. در فصل پاییز انگور، انار، انجیر و بادام داشتیم. عبدالله، این مرد مهربان، هر دفعه از این محصولات تا زمان تمام شدن به ما می‌داد. عبدالله صبح زود مقداری انگور با پنیر محلی و نان محلی می‌آورد و صبحانه می‌خوردیم. اکنون که به آن زمان‌ها فکر می‌کنم، فقط باید بگویم: برادر زمانه با تو نسازد، تو با زمانه بساز.

یک بار که به دیدن عبدالله رفته بودیم، او گفت: «یادتان هست یک وقتی به من گفتید بچه‌ها را تشویق کن به هنرستان بروند. چند نفر از آن‌ها در هنرستان‌ها مطابق ذوق خود ادامه تحصیل دادند. حالا هم استادکار هستند و زن و بچه هم دارند.»

از زمانی که مردم روستا دیدند فرزندان آقایان اکبری، زندی، حسینی، صالحی و ... به هنرستان رفته و موفق شده‌اند، عده‌ای از جوانان راه آن‌ها را دنبال می‌کنند و از زندگی خود راضی هستند.»

عرض کردم: «بله عبدالله جان، انسان باید در زندگی خود اثرگذار باشد و همواره عشق، ایمان، محبت و دوستی را سرلوحه کار خود قرار دهد و به هر نحوی که برایش ممکن است، به هم‌نوعان خود خدمت کند. از خود اثر نیکو بجا بگذارد و رضایت خداوند تبارک و تعالی را به دست آورد؛ ان‌شاءالله.»

**از زمانی که مردم
روستادیدند
فرزندان آقایان
اکبری، زندی،
حسینی، صالحی
و ... به هنرستان
رفته و موفق
شده‌اند، عده‌ای از
جوانان راه آن‌ها را
دنبال می‌کنند و از
زندگی خود راضی
هستند.»**